



پیغام عشق

قسمت نهصد و سی و پنجم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۴۱۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور

من نشستم ز طلب، وین دل پیمان نشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

[از زبان انسان می گوید:] من پس از ورود به جهان طلب داشتم که به بی نهایت و ابدیت تو زنده بشوم ولی این طلب ذهنی پس از مدتی کار روی خودم کند شد و تعصب و ناموس من ذهنی و سبب سازی ذهن آن را متوقف کرد. اما خدایت من که در دل پویای من وجود دارد، از غصه دوری از خدا و زندگی به خود پیچید و طلب را رها نکرد. تمام من های ذهنی پس از مدتی طی کردن مسیر تبدیل و کار معنوی، با ادعای «می دانم» فکر کردند رسیده اند و از پای نشستند و وقتی قرین من شدند، من ذهنی مرا هم متوقف کردند. اما جان اصلی من و آن ها که امتداد خداست حتی لحظه ای در راه طلب واقعی از پای نشست.

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار
 کار آن دارد آن کز طلب آن ننشست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر کس شروع به کاری ذهنی می کند که مربوط به این جهان می شود مانند تحصیل در یک رشته یا تمامی کارهای روزمره، در نهایت با تصور این که به اندازه کافی به نتیجه رسیده و موفق شده، آن را تمام می کند و در آخر می نشیند. کار اصلی که همان پیشرفت معنوی و تبدیل به خداست، متعلق به کسی است که فضا را باز کرده و دارد با مرکز عدم پیش می رود و هرگز هشیاری حضور را رها نمی کند و از طلب کردن زندگی دست بر نمی دارد. [مولانا در این جا تأکید می کند که کار تبدیل به هشیاری حضور و پیشرفت معنوی شبیه کارهای ذهنی نیست و انسان نباید با پندار کمال تصور کند به موفقیت نهایی رسیده است. در واقع چنین پیشرفتی را هرگز نمی توان با خط کش ذهنی اندازه گرفت و نیز هرگز متوقف نمی شود.]

هر که او نعره تسبیحِ جماد تو شنید
تا نبردش به سراپرده سبحان نشست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر کس با فضاگشایی قدرت این را پیدا کند که عبادت و ثناگویی کائنات را بشنود و ببیند که مطابق نظم عقل کل زندگی می‌کنند، دشمنی من‌ذهنی خود را هم می‌شناسد و فریادش را می‌شنود که می‌گوید: «تو از جنس من نیستی. من را که به تو لطمه می‌زنم بشناس. از من جدا شو و دردها را نگه ندار. بگذار زندگی تو را خوشبخت کند.» او این شنیده‌ها را به سراپرده خدای سبحان که همان فضای یکتایی است می‌برد تا به بی‌نهایت او زنده شود.

تا سلیمان به جهان مهرِ هوایت نمود
 بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان نشست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

سلیمان نماد انسان فضاگشاست. به بیان مولانا وقتی چنین انسانی به هواهای نفسانی و خواسته‌های من‌ذهنی‌اش مهر بزند و در واقع همانیدگی‌ها را در صندوقی گذاشته و آن‌ها را مهر یا باطل کند، مهر واقعی زندگی را به مرکز خود می‌آورد؛ در این صورت است که خدا و عدم را در مرکزش قرار می‌دهد و سوار بر هشیاری حضور به سوی خداوند می‌رود و تا جایی اوج می‌گیرد که هیچ نفوذ و کششی از جانب همانیدگی‌ها وجود نداشته باشد.

هر که تشویش سر زلف پریشان تو دید
تا ابد از دل او فکر پریشان نشست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر انسانی مرکزش را عدم کرده و ارتعاش زندگی را از مرکز پریشان خود که در حال تغییر و تبدیل شدن به زندگی است حس کند، تا زمانی که به این لحظه ابدی بیاید و در آن جاودانه ساکن شود، از مرکزش فکر پریشان نمی نشیند و خارج نمی شود؛ زیرا آن فکر از فضای یکتایی سرچشمه می گیرد.
[درمقابل فکر پریشان، فکر من ذهنی قرار دارد که به جای پریشانی و تغییر و تبدیل شدن به زندگی، براساس شرطی شدگی و سبب سازی ذهنی نظم پارک را در خود ایجاد کرده است.]

هر که در خواب خیال لب خندان تو دید
 خواب ازو رفت و خیال لب خندان ننشست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

خدایا هر کس در خواب مرکز عدم و خواب عشق، خیال لب خندان را دید و متوجه شد که تو از طریق او می‌خندی یعنی شادی بی‌سبب و آفرینندگی را تجربه کرد، دیگر به خواب همانیدگی نخواهد رفت و خندیدن تو در او فروکش نمی‌کند. [شادی‌های سطحی، خنده‌های ظاهری و جشن گرفتن‌های ما براساس سبب‌سازی و شرطی‌شدگی ذهن بوده و ناپایدار است؛ زیرا آن سبب کهنه می‌شود و شادی از بین می‌رود. تنها شادی و خنده‌ای که در ذات فضای گشوده‌شده است پایدار و همیشگی است.]

تُرُشی‌های تو صفرای رهی را نشانند
 وز علاجِ سرِ سودایِ فراوانِ ننشست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳
 -رهی: رونده، راهرو

خدایا، عبوس شدن تو موقعی اتفاق می‌افتد که انسان هنوز همانیده است و وضعیتی را که منجر به از بین رفتن همانیدگی‌هایش می‌شود نمی‌پذیرد، آن وقت فکر می‌کند که تو اخم کرده‌ای. اما اگر درست نگاه کند این اخم درواقع رحمت توست، برای این که بفهمد باید خودش را درست کند. به همین دلیل است که اگر رویت را تُرُش کنی از شدت طلب سالکِ راهت کم نمی‌شود و جان زنده او که سودای رسیدن به تو را دارد اشتیاق فراوانش را از دست نخواهد داد.

هر کرا بوی گلستانِ وصال تو رسید
 همچنین رقص کنان تا به گلستان نشست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر کس با فضاگشایی بویی از وصل شدن به تو و وحدت با تو را که مانند گلستان است شنید [و شادی بی سبب، آفرینندگی و ذوق وصال را درک کرد]، مدام فضا را باز می کند و با مرکز پویای خود با نظم زندگی حرکت می کند به طوری که درون و بیرونش رقص کنان به سمت گلستان وحدت با تو پیش می رود. [نظم من ذهنی این رقص را نمی شناسد؛ چون انسان را چسبیده به ذهن و همانیدگی ها نگه داشته و از حرکت باز می دارد].

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش اول

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

ای انسان، چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می کنی؟ عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا خداوند را نشان می کنی، چیزها را در مرکزت می گذاری، برحسب آنها می بینی و مرکزت را عدم نمی کنی؟ خوب دقت کن که در این لحظه مانند روز الست اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به خدا زنده شوی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کردم به خداوند گفتم ای تو قرین و یار من، حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو. [بنابراین فهمیدم برای آن که از او دور نشوم و بدون گفت‌وگو از او اثر پذیرم باید مرتب فضاگشایی کنم و این لحظه اولین قدم را درست بردارم.]

أذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ أَوْ بَاطِلِ نَيْسْت
 أَرْجَعِي بَرِ پَآيِ هَرِ قَلَّآشِ نَيْسْت
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲
 -قلّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

ذکر خداوند که به معنی فضاگشایی و عدم کردن مرکز است کار هر من ذهنی بی سروپایی نیست و همین طور برگشتن به سوی خداوند و در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداشتن، کار هر من ذهنی حقه‌بازی نیست.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»
 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی با فضاگشایی خدا را به مرکزتان بیاورید.]

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

اما تو ناامید نشو و دست از طلب برندار، مانند فیل قوی باش یعنی مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه بگشا، من ذهنی را کنار بگذار، مرکزت را عدم کن و از جنس خداوند شو. اگر هم فیل یعنی از جنس زندگی نیستی، سعی کن با فضاگشایی، طلب، شکر، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنی.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مس و، اکسیرش نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶
-اکسیر: کیمیا، شربت حیات بخش

چاره این مرکز همانیده و پردرد جز فضاگشایی، عدم کردن مرکز و پناه بردن به خداوند نیست. نامیدی
من ذهنی مانند مس است و فضاگشایی و آوردن هشیاری نظر با مرکز عدم به منزله کیمیاست.

نامیدی ها به پیش او نهید
تا ز درد بی دوا بیرون جهید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

هنگام ناامیدی فضا را باز کرده، با صبر و شکر و تمرکز روی خود به کار کردن ادامه دهید و ناامیدی ها را با فضاگشایی به نزد خدا ببرید تا از دردهای بی درمان من ذهنی که درمانش در جهان بیرون وجود ندارد بیرون بجهید و نجات پیدا کنید.

پس بینه بر جای هر دم را عوض
تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غَرَض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

بنابراین به جای هر لحظه‌ای از عمر که از دست می‌دهی از طریق فضاگشایی، طلب حقیقی، حفظ حضور ناظر، به هم ریختن پارک ذهنی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی، تبدیل شدن به خداوند، بررسی.

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بود در دین، مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸

برای انجام کارهای متفرقه من‌ذهنی کوشش نکن و غیر از فضاگشایی و تبدیل به کار دیگری مشغول نشو.

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت اَبتر و نان تو خام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹
-اَبتر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

سرانجام، تو بدون این که کارهای ذهنی‌ات را تمام کرده باشی از این دنیا خواهی رفت، بنابراین کارهایت که به وسیله من ذهنی انجام می‌شود، ناقص و نان تو نیز خام و ناپخته می‌ماند یعنی به زندگی تبدیل نمی‌شوی.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفسِ زنده سوی مرگی می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند از خودش که زندگی زنده است و انسان که از جنس اوست، مُردگی من ذهنی را بیرون می آورد
بنابراین من ذهنی زنده یا انسان به عنوان من ذهنی دائماً به خودش ضرر می زند و به سوی مرگ پیش می رود.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می تنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می گوید:] ای انسان، تو عاشق حال ذهنی خودت هستی که از همانیدگی‌ها می‌گیری، نه عاشق من. و به امید آن که حال ذهنی‌ات بهتر شود خدا خدا می‌کنی. [کسی که با ذهن کار کند، این حالت را دارد.]

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل، اقل بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آن کسی که من ذهنی دارد و چیزها را در مرکزش گذاشته و آنها را می پرسند، یک لحظه از کم شدن و تغییر آن چیزی که ذهنش نشان می دهد حالش بد و کوچک می شود و لحظه بعد از زیاد شدن آن حالش خوب و بزرگ می شود، معبود خلیل نیست زیرا اقل است و ثبات ندارد.

وآنکه اقل باشد و، گه آن و این
 نیست دلبر، لأحب الأفلین
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

آن کسی که چیزهای گذرا و همانیدگی‌ها را در مرکزش گذاشته باشد و دائماً با تغییر آن‌ها حالش دگرگون شود، دست از طلب بردارد و از جمع تقلید کند، این دلبر حقیقی، خدا، نیست و من اقلین، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، را دوست ندارم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای [من‌ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.» [ابراهیم خلیل متوجه شد که نباید من‌ذهنی‌اش را در مرکزش قرار دهد ولی ما هنوز نفهمیدیم و مرتب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را به‌جای خدا در مرکزمان قرار داده و می‌خواهیم حال خود را خوب و ثابت کنیم.]

آنکه از غیری بُود او را فرار
چون ازو ببرید، گیرد او قرار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹

آن کسی که از دشمن بیرونی گریزان است وقتی که از او جدا می شود قرار و آرامش می یابد.

من که خصم هم منم، اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰
-خیز خیز: برخاستن و برجستن

من که به عنوان من ذهنی دشمن هشیاری خویش هستم، به ناچار همیشه در حال فرارم و باید مدام مراقب باشم که با «خیزخیز» یعنی فضاگشایی و طلب حقیقی به عنوان زندگی بلند شوم تا من ذهنی که دشمن من است نتواند به من حمله کند.

نه به هندست ایمن و نه در خُتن
 آنکه خصمِ اوست سایهٔ خویشتن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱
 -خُتن: ناحیه‌ای در غرب چین

کسی که سایه‌اش دشمن اوست، چه در هندوستان باشد و چه در خُتن فرقی نمی‌کند، هر جا برود سایه با اوست و هیچ‌کجا امنیت و آرام و قرار ندارد. [بنابراین باید دست از طلب بر ندارد و با تسلیم و فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها سایه را صفر کرده و مرکزش را عدم کند.]

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
 رهنان را بر تو دستی کی بدی؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

اگر نفس، من‌ذهنی، از درون راه تو را نمی‌زد و بی‌عقلت نمی‌کرد، اگر فضا را می‌گشودی، طلب داشتی، فکرهایت از فضای باز شده می‌آمد و به‌جای عقل جزئی از خرد کل استفاده می‌کردی، من‌های ذهنی چگونه می‌توانستند بر تو غلبه کنند و به تو مسلط شوند؟ [این واکنش و شرطی‌شدگی‌های من‌ذهنی خودت است که سبب می‌شود دیگران روی تو اثر بد بگذارند.]

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد، هیچ‌گاه آسودگیِ بال ندارد، مگر آنکه با پناه جستن به خدا [با فضاگشایی] از تقوی و پروا سپری دافع سازد.»

زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴
-عَوَان: مأمور
-مُقْتَضَى: خواهش گر

بر اثر تلاش آن مأمور اقتضاکننده همین من‌ذهنی که برحسب فکرهای همانیده و شرطی شده که از جنس شهوت است، حرکت می‌کند، مرکز انسان اسیرِ حرص و آز و زیان می‌گردد.

زان عوانِ سرّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمورِ مخفی یعنی من‌ذهنی که در درون توست، دزد و تباه شدی، زندگی را دزدیدی و تبدیل به مانع، مسئله و درد کردی و در نتیجه مأمورانِ دیگر، من‌های ذهنی، برای تنبیه کردن و درد دادن به تو راهی پیدا کردند.

در خبر بشنو تو این پند نکو
بَيْنَ جَنبِيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن
«سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست»
[بزرگترین دشمن ما در مرکز ما قرار دارد و آن من‌ذهنی و فضای درد درونمان است.]

حدیث
«أَعْدٰى عَدُوْكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبِيْكَ»
«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراق این عدو مشنو، گریز
 کو چو ابلیس است در لَج و ستیز
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۷-۴۰
 -طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

جلال و شکوه مصنوعی و پر سروصدای این من ذهنی، این دشمنی که در مرکزت است را نشنو و به آن گوش
 نده، بلکه با فضاگشایی در اطراف هرچیزی که من ذهنی می گوید یا نشان می دهد از دست او فرار کن چراکه
 من ذهنی در لجبازی و ستیزه مانند ابلیس و از آن جنس است.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی ست و، کَلّی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن و خدا را به صورت جسم و مفهوم به مرکز آوردن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش تر است، اما در واقع از دست دادن تمام زندگی و ایجاد درد بیشتر و «کلی کاستن» یعنی تباه شدن همه چیز است.

خاصه عمری غرق در بیگانگی
 در حضور شیر، روبه‌شانگی
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴
 -روبه‌شانگی: مجازاً حيله و تزوير

بخصوص عمری را طلب کند که سراسر غرق در بیگانگی و جدایی از زندگی باشد. این نوع درخواست مانند این است که ادای روباه را در مقابل شیر درآوریم یعنی حقه‌بازی من‌ذهنی را در حضور خدا و زندگی به نمایش بگذاریم. [ما این لحظه در حضور خداوند هستیم ولی به ذهن رفته، من‌ذهنی درست کرده‌ایم و به زندگی می‌گوییم ما از تو جدا هستیم در حالی که داریم درد جدایی می‌کشیم].

عمر بیشم ده که تا پس تر روم
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵
-مهمل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

این درخواست بدان معناست که شخص بگوید خداوندا، عمر من ذهنی مرا بیشتر کن تا با زیاد کردن همانیدگی‌ها و دردها از درگاه تو دورتر شوم. به من مهلت بده تا نسبت به زندگی از این مقداری که هستم نیز کمتر شوم.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

